

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

اِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرِعْتُ، وَ اِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمَعْتُ فَاِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٌ وَاِنْ عَذَبْتَ
فَغَيْرُ ظَالِمٍ.

وقتی که به گناهانم توجه کنم از وحشت به دهشت می‌افتم، و به خاطر سنگینی این گناهان، امید من به یاس مبدل می‌شود و از خود قطع امید می‌کنم، و سعادت خود را دیگر، نابود می‌بینم و وقتی که نگاه به کرم تو کنم و به بزرگواری تو نگاه کنم، طمع من نسبت به فلاح و رستگاری من زیاد خواهد شد و آن وحشت از بین خواهد رفت و گناهان در نظر کرم تو، ناچیز جلوه خواهند کرد، گناهان من، دیگر نمی‌توانند در قبال آن کرم تو عرض اندام کنند.

این فرمایش امام سجاد علیه‌السلام است که در این دعا به خدا عرضه می‌دارد.

خدمت رفقا عرض شد که آنچه که متّصف به حسن و قبح است و آنچه که متّصف به مدح و ثنا است و آنچه که زینده برای قضاوت در محکمه عقل و محکمه وجدان است، عبارت است از: آن عمل خارجی انسان نیست، آن عمل خارجی، جایگاهی در این محکمه ندارد، و صرفاً یک واقعیت خارجی است که نه متّصف به حسن می‌شود و نه متّصف به قبح می‌شود، یک فعل خارجی است مثل همه افعال، مثل همه حرکت‌ها. اگر یک سنگی از جای خود حرکت کند، آب بیاید و یک سنگ را از جای خود حرکت بدهد و یک چند متر آن طرف تر ببرد شما به این حرکت سنگ چه می‌گویید؟

می‌گویید کار خوبی کرده این سنگ، یا کار بدی کرده یا هیچ قضاوتی در این جا انجام نمی‌شود، زیرا نه آب با اراده و اختیار و تکلیف خود آمده، این عمل را انجام داده، و نه سنگ در اینجا

آمده و از روی تکلیف از جای خودش حرکت کرده، یه چهار پنج متری رفته آن طرف تر، هیچ کدام. این یک عملی است که در خارج انجام شده و تحقق خارجی پیدا کرده و نه مستوجب به مدح است و نه مستوجب به ذم است، درست تمام افعال آدمی در این دنیا همین، مثل حرکت این سنگ می ماند، هیچ وصفی به این حرکت انسان بار نمی شود، هیچ نعتی برای افعال انسان نمی آید، هیچ نعتی نمی آید. الان که من دارم صحبت می کنم، بر این صحبت خارجی که شما دارید می شنوید، و به گوش شما می خورد و همین صحبت خارجی، صحبتی است که ضبط می شود، الان این ضبطها دارند این صحبت من را ضبط می کنند، آن تغییراتی که در این ضبط، شما به واسطه صحبت من به وجود خواهد آمد و آن معلوماتی که در این ضبط اضافه خواهد شد، خود اینها نه بد است، و نه خوب است یک فعل خارجی،

یک عمل

خارجی است. الان ضبط می‌شود و شما هم بعداً یک دکمه می‌زنید و پاکش می‌کنید، درست خود این

فعل خارجی نسبت به اَتَّصَفَ عَلَى الصَّوِيهِ اَتَّصَفَ است، اَتَّصَفَ به حَسَنٍ یا اَتَّصَفَ به قَبِيحٍ آن چه که مورد استحسان قرار می‌گیرد، و نسبت به او محکمه عدل الهی تشکیل می‌شود، و او در این محکمه در معرض قضاوت فرشتگان محاکمه کننده، واقع می‌شود، عبارت است از: آن قصد و نیتی که من در هنگام ادای این سخنان، آن نیت را در درون خود ایجاد کردم، آن نیت و آن قصد و آن غرض و آنچه را که به جهت او، این سخنان ادا می‌شود، او در محکمه قضاوت الهی مورد سنجش و قیاس قرار می‌گیرد، نه این سخنانی که در خارج گفته شده و بر این اساس یک آثاری را در خارج به وجود آورده است، به این سخنان، ایرادی گرفته نمی‌شود به آن نیتی که بر اساس آن نیت این سخنان ادا شده است، به آن نیت تعلق می‌گیرد، آن محکمه و ملائکه، که مشرف بر نفوس و مسیطر بر ضمائر ما هستند، بر اساس اشراف و اطلاعی که دارند، آنها می‌توانند قضاوت ما کنند، می‌گویند این سخنان امشب شما، مورد رضای پروردگار بود، یا این سخنان امشب شما مورد رضای پروردگار نبود. در حالی که صحبت یکی است و سخن یکی است، ولی اگر همین صحبتی که امشب مورد رضای پروردگار نیست، این دو شب قبل اگر گفته می‌شد، این مورد رضای پروردگار می‌بود، نیت به واسطه بروز بعضی از مسائل تغییر کرده، و به واسطه تغییر نیت، این کلمات هم مستوجب مدح و مستوجب ذم خواهند بود.

پس بنابراین از نقطه نظر قضاوت افراد خارج، که به ضمائر اطلاع ندارند و به بواطن اشخاص احاطه ندارند، و به نفوس اشراف ندارند، این کلمات را بسیار مستحسن می‌شمارند، عجب چقدر خوب این آقا صحبت کرد چقدر خوب مطالب را بیان کرد، چه خوب شرح داد، چقدر خوب توضیح داد، چه حکایتهای خوبی آورد، چقدر مسائل خوبی آورد، چقدر ما بهره مند شدیم.

این از دیدگاه افرادی است که این مطالب را یک سویه می‌نگرند، و یک طرف سکه را می‌بینند و به این مسائل فقط، به همان جنبه ظاهری نگاه می‌کنند. ملائکه‌ای که در اینجا تشریف دارند و از چشم من و شما غائب هستند، آنها یک چیز دیگر می‌بینند، آنها دیدنشان فرق می‌کند.

در روز جنگ بدر وقتی آن مسائل پیش آمد امیرالمؤمنین علیه السلام بالاخره آمد کار را تمام کرد، عتبه و شیبیه اینها، همه به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به سزای اعمال خودشان رسیدند، بعد هم دیگر لشکر اسلام حرکت کرد و زد و داشت غلبه می‌کرد، در آیه قرآن داریم که **إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ**

أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ^۱

خدا امداد کرد شما را، به سه هزار ملک از ناحیه پروردگار، آمدند و

مطلب را به سود لشکر اسلام برگرداندند. مسئله، خیل مسئله سختی بود، قوای مشرکین خیل زیاد بود. عِدّه و عُوْدّه آنها بسیار زیاد بود، آن شب بدر خلاصه از آن شبهایی بود که پیغمبر به قول مرحوم آقا سفت دامن خدا را چسبید، در شب بدر، شب بدر از آن شبها بود و شبی که بود که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن منامی که دید به پیغمبر که، عرض کرد حضرت فرمودند: که (قُلِّمَتَ الْاِسْمِ الْاَعْظَمِ) اسم اعظم را در امشب، خدا به تو تعلیم داد، و حقیقت اسم اعظم را در وجودت قرار داد. این نکته، نکته دقیقی است نه اینکه بیاید اسم اعظم را مثل حسن و حسین، تقی، نه آن حقیقت اسم اعظم را در وجود تو کاشت و در وجود تو قرارداد که، به واسطه آن حقیقت اسم اعظم، تو بر مشرکین غلبه خواهی کرد و آنها را به دیار نیستی خواهی فرستاد. آن ثلاثة آلافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ را مردم نمی دیدند مسلمانان، یکدفعه دیدند این مشرکین دارند در می روند، یکی از همین این، جناب بزرگوار رئیس الْفَسَقَاتِ وَالْفَجَرِ جناب ابلیس شیطان این آمده بود و در جنگ بدر تحریک می کرد مشرکین را، به صورت يك پیرمردی آمده بود آن موقع عکس نبود، فیلم و فیلمبرداری که عکسش را بگیرند ببینیم که عکسش چه جور است، که این عکس جناب این شیطان چه جور است، خلاصه خدا نگرفت، هر که می خواهد بگوید شیطان چه جور است، برود جلوی آینه بایستد يك چند لحظه آبی که می افتد عکسش تو آینه، خوب در ذهنش بسپارد، خلاصه این جناب پیرمرد تحریک می کرد افراد را، که بر علیه پیغمبر بجنگید فلان کنید، بزنید اینها عده شان کم است اینها بابا اصلاً چیزی ندارند، بعضی ها با بیل و کلنگ آمده بودند و شمشیر هم نداشتند، چوب ورداشته بودند آورده بودند، بندگان خدا، پول نداشتند، چیزی نداشتند، عِدّه و عُدّه ای نداشتن بزنید، فلان کنید، تحریک کنید. يك دفعه تا این شیطان چشمش به ملائکه افتاد، دمش گذاشت روی کولش، ال فرار چنان می دوید که چندتا پشتک هم می زد، مردم گفتن، آی کجا می روی، حالا گذاشتی در میری، تا حالا ما را شیر می کردی برو جلو، برو جلو، ما خودمان رو انداختیم جلو، بابا، ننه مون در آمد، حالا که موقع فلان، تو گذاشتی، داری در میری، گفت **وَ اِذْ رَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ**

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه (۱۲۴)

أَعْمَالُهُمْ وَ قَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ^۱ من دارم بدبختها چیزی می بینم که شما نمی بینید سه هزار تا ملک از آسمان آمده، دارد ترتیب همه شما را می خواهد بدهد، حالا من هم قبل از اینکه ترتیب من داده بشود، خودم دارم در می روم شما را اینجا نگه می دارم، شیطان اینجوری آدم را می آورد جلو می آورد جلو، به قول مرحوم آقا تا دم مرگ، همراه آدم هست، رفیق، دست می اندازد قشنگ دور گردن ماچ و بوسه، یا علی چه خبر، تا دم مرگ که رسید، قشنگ مسئولیتش را سپرد دست عزرائیل، عزرائیل بفرما، این را آوردم قشنگ آک بند تحویل دادم، تو نمی دانی چه بر سر این آوردم، آنجا دیگر

^۱ قسمتی از سوره الانفال (۸) آیه (۴۸)

شروع می‌کند شادمانی کردن، و کف زدن و از اینکه، این یک نفر را بازداشته از رسیدن به حرم پروردگار و رسیدن به رضای پروردگار، کف زنان خود را در این مأموریت موفق می‌بیند میرود سراغ یکی دیگر این هم نیست که، یکی یکی را، نه آقا جان شیطان همچنان قدرتی خدا به او داده هم با بنده، هم با شما در آن واحد، در آن واحد وقتی که من دارم با شما صحبت می‌کنم، این صحبت من، به همه در آن واحد می‌آید، دیگر این طور نیست که اول شما بشنوید بعد یکی دو ساعت دیگه آن آقای پشت سر شما بشنود آن آقای بعدی اذان صبح دیگر، به موقع سحری مطالب ببیند، نه، تا من صحبت می‌کنم همه افرادی که در اینجا هستند و همه افرادی که اگر در همه دنیا باشند و وسائل بتواند صدای انسان را به آنها برساند، در آن واحد همه می‌شوند، و هیچ کدام از شنیدن‌ها، مانع از شنیدن سمت چپ یا سمت راست یا جلو و عقب و یا بالا و پایین نخواهد بود. هر کی برای خود، شیطان هم مثل موج صدا می‌ماند، با همه افراد رفیق است، رفیق شفیق، با همه و اشتغالش به هدایت یک کسی هدایت در مسیر خودش است، که البته استعمال هدایت غلط است، غوایت و ضلالت باید گفت، این تربیتش هیچ منافاتی با دیگری ندارد، صد میلیون نفر را با هم جلو، همین طور جلوه می‌برد تحویل عزرائیل می‌دهد دو میلیارد نفر رو همین طوری با هم می‌برد، این چه قدرتی خدا به او داده؟! چه قدرتی خدا داده؟ عجیب است‌ها که این چطور؟ قدرتی که خدا به این داده و توانسته او را، بر سرائر وجود ما و بر ضمائر وجود ما، و بر قلب ما، البته و نه آن قسمت قلب، قلبی که آن عرش و رحمان است نه، او قسمت آن قسمت نموده‌ها و مراتب ظاهری در آن مراتب در آن مرتبه قلب باطن، شیطان نفوذ نداد، در همین ضمائر وجود ما، ایشان می‌آید و همراه با تفکر ما، او هم به ما علامت می‌دهد، نشانه می‌دهد، فکر ما را مطابق با خواسته خودش قرار می‌دهد هدف تخریب کننده ما را، فکر ما را همراه با فرمول در فکر ما جا سازی می‌کند، و ما را مطابق با هدف خود، در همان مسیری که هست نگه می‌دارد و ما مطالب را مطالب فرمولی می‌بینیم، منطقی می‌بینیم، مطابق با شرع می‌بینیم، مطابق با مسائل عادی می‌بینیم، ولی نمی‌دانیم که از کجا داریم می‌خوریم، نمی‌دانیم.

می‌آید راه و روش اولیاء خدا را جلوی ما قرار می‌دهد، راه و روش انبیا و ائمه را در جلوی ما قرار می‌دهد، راه و روش امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در جلوی ما قرار می‌دهد، و بعد می‌گوید تو هم که مثل او هستی، پس تو همان همان راه و روش را باید انتخاب کنی و اتخاذ کنی، کی دارد این کارها را می‌کند؟! جناب حضرت ابلیس، ابلیس، این ابلیس آنچنان نیرویی دارد، آنچنان قدرتی دارد که می‌آید و این کار را انجام می‌دهد.

در زمان بعد از فوت مرحوم آقا من با این جریان روبرو شدم، دیدم شیطان آمده و اولیاء خدا

را

در مقابل افراد گذاشته، و آن موقعیت آنها را درست تشبیه با موقعیت اولیاء خدا کرده و بر

این اساس

قیاس نموده و بر این قیاس، احکام مشابه با آن احکام صادر می‌شوند عجباً یعنی ما به، يك مرتبه‌ای رسیدیم که از تمام این حجابها عبور کردیم، ما به مرتبه‌ای رسیدیم که از تمام مراتب نفس و درجات و در آن مرتبه از مسائل گذشتیم، ما به مسئله‌ای رسیدیم دیگر نقطه مجهولی برای ما وجود ندارد به این نقطه رسیدیم. يك نفر آمده بود و مدعی بود، مدعی بود، مدعی بود بر این که بعضی از اشخاص اینها دارای علم باطن هستند و این علم باطن آنها مثل علم باطن امام است، مثل علم باطن پیامبر است، و همانطوری که قرآن ظاهری است و قرآن ناطقی است و آن قرآن ناطق، امام علیه‌السلام است این افراد هم عیناً آینه تمام نهی، ملاکات و صفات و فضائل، آنها قرآن ناطق می‌باشد. من به آنها گفتم که شما می‌دانید که قرآن ناطق، ما چند روایت داریم که نسبت به قرآن که ان القرآن بطناً و لبطنی بطناً لبطنی بطناً الا ثلاثین ابطن و فی روایت اخری الا الاسبوعین بطن قران دارای بطن است و باطن است و عمق است و آن عمق، عمق دیگری دارد، و آن پرده، پرده دیگری دارد و همین طور مانند صندوق که یکی در دیگری نهفته است، تا اینکه مثل پیازی که شما آن پوسته رو را باز می‌کنید به يك پوسته دیگری برخورد می‌کنید، باز او را بر می‌دارید تا همین طور، لایه‌های متعدّد که به آن حقیقت و آن مغز صافی پیاز برسید، و آن که از همه لطیف تر است. گفتم که شما می‌دانید که قرآن دارای هفتاد بطن است گفت بله، گفتم که من شرط می‌گذارم با شما، که شما بیابید، و اینهایی را که می‌گویید که اینها دارای قرآن ناطق هستند، اگر توانستند ترجمه ظاهری آیه را بکنند، بنده به اینها قرآن ناطق می‌گویم، ترجمه ظاهری آیه، نه تفسیر، نه نمی‌دانم يك بطن و امثال آن و فلان و این حرفها، ببینید شیطان چه کرده، شیطان می‌آید يك ولی الهی را که دستش از دنیا کوتاه شده نمی‌تواند از خودش دفاع کند نمی‌تواند حرف بزند، بابا من هنوز کفتم خشك نشده، هنوز چند روزی از ارتحال من نگذشته، به این زودی ان قلبتم علی ان اعقابکم برگشتی، به دوران جاهلیت برگشتی، به دوران بی‌سرپرستی برگشتی، به دوران بی‌صاحب اختیار داشتند، و يك آقا بالا سر داشتن، مری و فرض کن این مسائل به آن زمانها برگشتی، بله کسی که بخواهد سر خود انجام بدهد. کسی که بخواهد هر چیزی که به نظرش می‌رسد در جامعه پیاده کند، کسی که بدون اینکه فردی او را راهنمایی کند بخواهد بکند، خوب می‌شود جنگل، جنگل آمازون تبدیل به آنجا می‌شود ولی اگر فرض کنید شخصی بالاسر برای خود قرارداد دهد، صاحب اختیار برای خودش قرار بدهد، آقای بالاسری

که فهم دین دارد، خبرویت دارد، از پشت بیل بلند نشده بیاد دستور، امر و نهی این حرفها را بکند، این حرفها را بزند، این اگر قرار بدهد طبعاً کار او هم کار منطبتی خواهد شد، خوب شما ببینید ولی الهی را بلند می‌شوند می‌آیند در مقابل قرار می‌دهند بعد موقعیت خود را تشبیه به موقعیت او

می‌کنند و آنچه را که او انجام می‌داد، فاجعه اینجا رخ می‌دهد که می‌خواهند آن امر و نهی او را، اینها در این زمان فقدان او انجام بدهند، نتیجه چه خواهد شد؟ نتیجه این خواهد شد که دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد شد. این نتیجه‌اش است خب اینها همه مال چیه؟

همه مال این است که این حضرت شیطان ایشان تشریف آورده، تمام زوایای قلب و گرفته اگر من این کار را نکنم این جور خواهد شد. این صدمه خواهد دید این راه از بین خواهد رفت آن راه بی صاحب می‌ماند کی می‌تواند این بار را بردارد اگر من بر ندارم این بار، زمین می‌ماند و ... چیزهای دیگر، می‌آید و موقعیت انسان را، نه آقا جان تو بار رو بگذار زمین ببین صاحب خودش می‌آید، بر می‌دارد

اویس آمد در مدینه، بعد از ارتحال پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد در مدینه، خلق الله جمع شدند آی شنیدیم اویس آمده، اویس آمده، همانی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و پیغمبر در مدینه تشریف نداشتند و به خاطر رضایت مادر برگشت و پیغمبر را ندید، اینها سالک هستند اینها این سالک است، اینکه برای ما از این قضایا خیلی اتفاق می‌افتد اینها سالک هستند، اینها رند هستند، این قول امروزی‌ها اینها رمز گشایی کردند، اینها آمدند و رمز راه خدا را باز کردند، در تمام عمرش، پیغمبر را نمی‌بیند و می‌آید و در مدینه می‌بیند بیشتر بخواهم بمانم مادرم اجازه نداده، مثل اینکه خدا هم شوخی‌اش می‌گیرد حالا هیچ وقت پیغمبر از مدینه بیرون نمی‌رفت، یک روز قبل از اینکه بیاید، می‌گذارد می‌رود بیرون، آخر اینها هم حسابی و کتابی، آدم می‌نشیند ببیند که چیه قضایا؟ و اینها خلاصه اینکه خدا هم یک چیزیش می‌شود یعنی بی‌هیچی نیست قضایا و اینها همه حساب و کتاب دارد، حساب می‌کند، با باطنش حساب می‌کند، با وجدانش حساب می‌کند دیدن پیغمبر نهایت آمال او، نهایت آرزوی اوست، اصلاً جان می‌دهد برای اینکه پیغمبر را ببیند، خوب بعدش معلوم است دیگر وقتی اویس می‌آید می‌فهمد این در قبلش به پیغمبر چه می‌گذرد دیگر نیاز به توضیح و تفسیر نیست، ولی وقتی که ملاحظه می‌کند که الان در دستور پیغمبر در این جا چه اقتضا می‌کند بمانم سر مادرم را شیره بمالم بگویم سفرم طول کشید، شترم یک خورده زمین خورد، دو روز هم، شترم مریض شد، بالاخره یمن تا مدینه خیلی راه است دیگر از آنجا بخواهد بیاد اینجا، هزار تا از این بهانه‌ها ما می‌توانیم درست کنیم، نمی‌دانم حیوان به ما حمله کرد، نمی‌دانم من مریض شدم تو راه، فلان شدم و مادرم هم باور می‌کند قبول می‌کند و باور می‌کند و هیچ از خودش هم دلخوری ندارد، ولی ولی ولی مادر را توانستی از خودت راضی کنی، اما وجدانت را هم توانستی یا نه، سر وجدانت را شیره مالیدی، سر وجدانت را شیره مالیدی، چون اویس

عاشق پیغمبر بود، چون او یس نفسش صاف بود، چون او یس قلبش متصل بود، چون او یس آن طنابی که بین خودش و پیغمبر بود، آن عروه آن عروه الوثقی همین و استمسک بالعروة الوثقی همین است که بین او یس و پیغمبر بود، این وُستَمک این است. عروه الوثقی این است. این اورتل وثقی همین است

همینی که بین اویس و پیغمبر بود، چون این عروه، عروه وثقی بود عروه مُبَسَّق بود عروه و دستگیره مطمئن بود، وقتی که این طور بود دید شاقول دارد جور دیگری را نشان می دهد میگوید وقتی که مادرت قول دادی، باید برگردی، پیغمبر را نمیبینی، نبین میخواستی نیایی، میخواستی قول ندهی، تو به مادرت گفتی، من نصف روز می مانم مادر تا از تو قول گرفت، مادرش قول گرفت نه اینکه به اصطلاح این جوری کند، گفت نصف روز بیشتر نمان وقتی که به آنجا رسیدی نصف روز بیشتر نمان، اگر یک وقت مادرش می گفت برو تا موقعی که پیغمبر را ببینی بمان، خیلی خوب، ولی آن دیگر مطلب دیگری است، ولی مادر گفته که نصف روز بیشتر نمان، یک چند ساعتی بیشتر نمان و این می آید نگاه می کند می بیند پیغمبر از همان بیرون مدینه به او میگویدها مادرت گفته، باید طبق آن چه را که عهد کردی و وفا کردی باید عمل کنی، بجان شما، بدن آدم اینجا می لرزد. که این مکتب، چقدر مکتب، مکتب عالی است و چقدر ما این مکتب را بر زمین زدیم و له کردیم و آبرو برایش نگذاشتیم، مکتبی که دارد به شاگردش یاد میدهد راست باش، گرچه هزار دلیل می توانی برای عمل خلافت داشته باشی، مکتبی که به آدم می گوید، گر چه می توانی مادرت را هم راضی کنی، گرچه می توانی، ولی کاری کن که وجدانت را بتوانی راضی کنی، مکتبی که همیشه وجدان انسان را به دنبال انسان روانه می کند، نه صورت ظاهری مسئله و صورت ظاهری قضیه را، وجدانت را توانستی راضی کنی، یا سر وجدانت را توانستی شیره بمالی، سر وجدانت توانستی آن را گمراه کنی، واغوا کنی، چون قول دادی به مادرت این قول، به مادر را همیشه محترم بشمار، چه مادرت بفهمد، چه نفهمد، عجیب مکتبی است و الله سوت می کشد سر آدم، و الله سوت می کشد، که چه چیزی به ما گفتند و چه بر سر این مکتب آوردیم، چه چیزی به ما گفتند و چی هست! چی شد! خوب چی فکر می کردیم! چی شد! یک چیزهایی می گوید چی چی فکر می کردیم چی چی شد. یک قضایایی نقل می کنند اتفاقاً بی مناسبت هم نیست عرض کنم، حضور شما که (مکتبی که به آدم می گوید لاالله الاالله بگذارید بابا آروم باشیم) مکتبی که به آدم میگوید وقتی قول می دهی هیچ گاه به دنبال فکر فرار از قولت نباش، وقتی پای یک حرف وا می ایستی هیچ وقت حتی خطور نکند لحظه ای در ذهنت خطور نکند که بخواهی بر خلاف این دور بزنی، بهانه ای بتراشی، چه بکنی این را آقا جان، این را به ما گفتند زعمای دین ما، این را به ما یاد دادن، این را به ما گفتند این را به ما تعلیم دادند این راه و روش را، میدانید چرا؟! این مکتب می خواهد بگوید تو در وهله اول، (دقت کنید رفقا) در وهله اول در انجام این تکالیف، تو مطرح هستی، نه مادر تو نه غیر مادرت، آنها مراتب بعد هستند، تو در این وسط مطرح هستی و تو با این مخالفت، خود تو، از بین می بری. گیریم

بر اینکه مادر تو ناراحت نشوده، و بپذیرد دو روز من مریض شدم، در بیابان گیر کردم، یارفتم فلان کار را کردم خوب مادرات می گوید

بچه‌ام، معنی ندارد اشکالی ندارد اگر یک هفته دیگر هم می‌ماندی، اگر سه هفته می‌ماندی، نه خوب نه پسر، نه من ناراحت نمی‌شدم خوب می‌شدی چرا زود آمدی؟ اقلأ یک هفته دیگر هم می‌ماندی، حالت بهتر بشود، با دروغ گفتن و کلک زدن می‌شود مادر رو میشود راضی کرد، ولی این وسط کی از بین رفت؟! خود تو از بین رفتی.

این مکتب می‌گوید اول خودت را بپادار تو این وسط تکلیفت چیست؟! حالا مادرت ناراحت می‌شود و در آن هم قوز بالا قوز آن هم حالا اگر بفهمد، که حالا نه تو هم ناراحت نشدی، یک وقتی که یواشکی داری با آن رفیقت حرف می‌زنی مادرات از پشت در می‌فهمد لو میرود، قضایا لو میرود، قضایا، لو می‌رود، دیگر قضایا لو می‌رود. همیشه ما می‌خواهیم قایمش کنیم، هر غلطی می‌کنیم، هر جنایتی که می‌کنیم خیال می‌کنیم کسی نمی‌فهمد، ملائکه نمی‌بینند هر فاجعه‌ای که بار می‌آوریم خیال می‌کنیم ملائکه چشمشان را بسته، هیچ نگاه نمی‌کنند، ولی یک دفعه از یک گوشه‌ای وای این قضیه این دیگر از کجا لو رفت، این دیگر از کجا ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵۰۰ و ۱۰۰ را چی شد، درست شد. این‌ها مال چی است! دست خداست جانم، آقا خدا رو هم در نظر بگیر، بابا یک موجودی هم به نام خدا این وسط بگذار نه اینکه همه‌اش خودت را و من یک حقیقتی رو به اسم خدا، این وسط به گوشه یک درصدی را به نام خدا بگذار همان یک درصد می‌آید بابای تو را در می‌آورد همان یک درصد می‌آید تمام عالم را کن فیکون می‌کند، همان یک درصد، همان یک درصدی که اسمش را خدا گذاشتی فرض کن کنار گذاشتی درست، اما در اینجا پیغمبر می‌خواهد بفرماید تو که در اینجا قول دادی، در این وسط، خود تو الان مطرح هستی، چرا خودت را خراب می‌کنی؟ چرا خودت را ضایع می‌کنی؟ چرا استعداد خودت را می‌کشی؟! چرا توان رفتن را از خودت سلب می‌کنی؟! چرا آن راهها را بر روی خود می‌بندی با کلک زدن به خودت، و با خلاف نقل کردن؟ چرا این کار را می‌کنی؟ خود تو الان مطرح هستی! خود تو الان در اینجا باید حساب پس بدهی، درست، می‌نشیند حساب می‌رسد مقایسه می‌کند می‌بیند، نه پیغمبر می‌گوید برگرد، پیغمبر می‌گوید برگرد، حالا در این برگشتن چه چیزهایی گیرش می‌آید بماند، که دیگر بماند که چه اسراری در آن نهفته است. اگر او ایس می‌ماند، حتی در یک نصف روز، حتی اگر به قول مادرش عمل می‌شود، پیغمبر را می‌دید، او ایس نمی‌شد، او ایس باید پیغمبر را نبیند، این دیگر بماند الان دیگر حوصله وارد شدن به مطالب را دیگر ندارم، ولی همین سر بسته گفتم درست، این حقیقت و واقعیت، این حقیقت و واقعیت در جای خودش محفوظ است، بعد از پیغمبر آمد مدینه، پیغمبر از دنیا رفته و مادر هم به رحمت خدا رفته دیگر، حالا میتوانی بیای، می‌گوید خوب حالا پیغمبر

را ندیدیم پاشم برویم و صیش را ببینیم، اقلًا پاشم بروم مادرمان به رحمت خدا رفت و دیگر زن هم که ندارم لابد نداشت دیگر

که بیاد حالا زنش از او التزام بگیرد که دیگر باید بروی قبل از اینکه شب بشود برگردی، یک وقت در مدینه نمانی، یا من اینجا تنها می ترسم، زود می خواهم برگردی، درست ظاهراً اویس عیال اختیار نکرده بود، اینطور که من در تاریخش دیدم، اگر اشتباه نکنم عیال نداشت می آید سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام مردم یک دفعه می گویند اویس آمده است، عجب بیا سرو صدا کوچها محله ها خبر همه جمع بشوید اینکه پیغمبر تعریف می کرده، این را که اویس در روز قیامت که چکار می کند چکار می کند، شفاعتش قبیله ربیعہ مَزْرَ به اندازه گوسفندان قبیله، رمه های قبیله شفاعت می کند، این چه قدرتی دارد، حالا بیاید ببینید شاخ دارد، دم دارد، مثل منار است، مثل چناره آمدند دیدند نه بابا یک آدمی آمده ژولیده، نمی دانم و لباس اش چی! نمی دانم یک آدم معمولی، جمع شدن دور او، حضرت خلیفه ثانی ایشان هم شنیدند که آمده گفتند ما هم برویم استفاده کنیم، ما از این اویس استفاده کنیم ببینیم کیست، آمد نگاه به این قیافه یک نگاه به این قیافه اش کرد و گفت که کیست که این خلافت را بیاید از من به دو قرص نان بگیرد؟ اویس گفت که اگر خلافت حقّ تو است که غلط می کنی که به کسی واگذار کنی، اگر هم که حقّ نیست بگذار زمین صاحبش بیاید و بردارد و برود. کیست که بیاد بگیرد این حرفها چیست؟ خیلی رک و روشن، اگر حق تو نیست بگذار زمین بیاد صاحبش، حالا ایشان چی می گفت اگر من خلافت را قبول نکنم اسلام به زمین می خورد، این بار بر زمین می ماند کسی نیست آن را بر دارد، نه آقا جان این حرفها نیست بگذار زمین برو، برو مردم را دعوت نکن بر علیه آن صاحب اصلی مردم را به شورش نده سر مردم رو کلاه نگذار، من خلیفه رسول الله هستم، پدر زن پیغمبر هستم، فلان و این بازیها را در نیاور.

این مردم عوام را فریب نده بگذار برو آن صاحب اصلی، خودش می آید بر میدارد خودش می آید، این حق را برمی دارد درست شداینها چیزهایی است که ما خیال می کنیم! این تصوّرات، تصوّرات ماست کی می آید این حرفها و مسایل را، عجین می کند و ترکیب می کند، همین جناب شیطان! همین جناب شیطان بلند می شود می آید اینها را عجین می کند، ترکیب می کند، یاد می دهد فرمول یاد می دهد منطق یاد نمی دهد خودت را مقایسه کن، مقایسه کن با اولیاء مقایسه کن نگاه کن بین حکومتها را امیرالمؤمنین را مقایسه کن تا این که قشنگ عین آن دستورات شما هم انجام بده عین ان مطالب شما هم انجام بده، و درست، این مسائلی است که در نفس انسان می گذرد.

پس بنابراین آن نیتی که در قلب ماهست آن نیت در محکمه الهی یا مهر رضایت به او می خورد و قبولی، یا مهر عدم رضایت و نامقبولی و مردودی به او می خورد، آن نیتی که برای آن نیت

انسان انجام می‌دهد کار انجام می‌دهد و در همه امور این مسائل سریان دارد، هیچ فعلی از افعالی که از
ما سر می‌زند

از هنگامی که از خواب بر می‌خیزیم تا هنگامی که سر به بالش می‌گذاریم، از این قاعده به اندازه سر سوزن مستثنی نیست، تمام افعال ما و تمام کردار ما همان طوری که عرض شد و کاملاً دیگر رفقا متوجه شدند، دو وجه و دو طرف سکه دارد، یک طرف او همین است که مورد مشاهده افراد است و در مرعی و منظر اشخاص دارد شخص داده نماز می‌خواند، شخص دارد پول می‌دهد، شخص دارد می‌نویسد، شخص دارد سخنرانی می‌کند، شخص دارد امر و نهی می‌کند شخص این مسئولیت را می‌پذیرد، شخص دارد آن کار را انجام می‌دهد، همین چیزهایی که ما می‌بینیم، نسبت به آنچه که ما می‌بینیم ما قضاوت می‌کنیم، چقدر خوب دارد کار می‌کند، چقدر خوب دارد به داد مردم میرسد! چقدر خوب دارد الان وظیفه‌اش را انجام می‌دهد! چقدر خوب دارد تکلیف را انجام می‌دهد چقدر خوب دارد از خودش مایه می‌گذارد، چقدر خوب دارد مسائل مردم رو رتق و فتق می‌کند خدا خیرش بدهد، خدا عمر او را طولانی کند، خدا به او برکت بدهد خدا به او سلامتی اینها، اوصافی است و مدح و ثناهاست و دعاهایی است که ما افراد را می‌کنیم، براساس فعل خارجی! که از آنها این دو چشم ما می‌بیند، نه اینجا، این دو چشم براساس این دو چشم این مدح و ثناها است درست شد و این آن طرف سکه، ملائکه خدا لعنتش کند خدا زیر و رویش کند! خدا نابودش کند خدا در بدرش کند چرا؟ چون آنچه را که ملک دارد می‌بیند ما نمی‌بینیم! آن نیتی را که او دارد انجام می‌دهد ما نمی‌بینیم، آن هدفی که آن دارد تعقیب می‌کند آن هدف بر ما مخفی است، ما فقط کارهای ظاهر را می‌بینیم، ملائکه جور دیگری حکم می‌کند، چون بر نیات او واقف هستند، چون بر ضمائر او اطلاع دارند، اشراف دارند آنها باطن را می‌خوانند، ما درون را بنگریم، ما باطن را می‌بینیم، الان که این دارد می‌گوید ای خدایا، قربانت بگردم، چوپانی که در قضیه جناب موسی که حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی رضوان اله علیه در کتاب شریف و قویم مثنوی ایشان این قضیه را نقل کردند و این طور افزه فرموده که: حضرت موسی شبانی داشت رد می‌شد، بعد دید دارد مدح و ثنا می‌کند ای خدایا،

تو کجایی تا شوم من چاکرت *** چارقدت دوزم کنم شانه سرت

چادر برای تو بدوزد کفش پایت کند خانه شمارا جارو بکم، جا برای شما بیندازم تمام اینها رو می‌گوید حضرت موسی می‌گوید، این چه دار می‌گوید خدا، خدا که مجرده، خدا که مادی نیست خدا که وجود بسیط است وجود بصرافه است به قول فلاسفه بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء اگر می‌رفت به آن چوپان می‌گفت مردک آخر تو وجود حق بالصرافه بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء را آمدی داری باید، نگاه به حضرت موسی می‌کند می‌گوید حالت خوبه، امروز صبحانه چه خوردی، با من داری این جوری

حرف می‌زنی، حضرت موسی از این اصطلاحاتی که ما می‌گوییم از این به او نگفت، گفتش چی داری

می‌گویی بابا، خدا که این نیست، خدا که انسان نیست، خدا که این حرفها نیست، و زد تو ذوق این بیچاره، و زد تو ذوق این بیچاره، این هم خلاصه ناراحت شد فلان و حالا خدا را ما اینجوری داشتیم که محبوبی گیر آوردیم، داشتیم با او عشق بازی می‌کردیم، که این آمد این حرفها را زد، این هم پیغمبر است، حرف‌اش بی حساب نیست، پس من باکی داشتم عشق بازی می‌کردم، با کی داشتم دل و قلوبه می‌دادم نمی‌دانم با این حرفها با کی داشتم این مسائل را می‌گفتم پس من بد شده وضعم قاطی کرد خلاصه خدا خطاب می‌کند بابا با حرف او چکار داشتی بابا حالا وقتی که اون گفت، چارقت دوزم، مگر من حالا چادر سرم می‌کنم، بگذار بگویند حال اگر گفت چادر، کفش برایت می‌دوزم حالا مگر من کفش پایم می‌کنم بگذار بگویند چه کارش داری، بگذار بگویند بگذار بگویند کفش او را وصله می‌کنم، بگذار بگویند جوراب او را چی می‌کنم، بگذار هر چی دلش می‌خواهد بگویند ما درون را بنگریم ببینید، این کلام را اگر این آقای چوپان می‌آید در این مجلس در شب یکشنبه می‌گفت همه رفقا براو می‌خندیم چرا؟ چون ما فقط حرف را داریم می‌بینیم، ما فقط این مطالبی که از دهان او خارج می‌شود می‌بینیم و بر این مطالب داریم می‌خندیم و بر این مطلب خرده می‌گیریم، اوه حرف دهانت را بفهم چی داری می‌گویی، به خدا که این حرف رو که نمی‌زنند این هم بنده خدا ناراحت، ولی اگر حضرت موسی‌ای بود اگر یک شخص مثل والد معظم ما رضوان الله علیه بود اگر یک شخصی اهل حالی، اهل بصیرتی بود، یک نگاه به او می‌کرد می‌گفت ساکت کسی حرف نزد، بگذارید بگویند این الان در حال جذبه است، این الان در حال اتصال است، منتهی چون این جذبه، جذبه ناقصی است، این مطلب به این صورت دارد می‌آید چون در تحت تربیت قرار نگرفته آن جذبات وقتی که می‌آید با این تعبیر از دهان او خارج می‌شود، اما اگر همین چوپان در تحت تربیت موسی قرار بگیرد، آن جذبه می‌آید و این مطلب به صورت دفتر مثنوی می‌آید بیرون به صورت دیوان حافظ می‌آید بیرون، بصورت اشعار عرفا می‌آید بیرون به صورت فتوحات مکیه محی الدین عربی می‌آید بیرون، به صورت دیوان اشعار ابن فارض می‌آید بیرون همان جذبه می‌آید در تحت تربیت و در تحت تزکیه و در تحت برنامه‌های که بر او ریخته می‌شود و او را با آن مفاهیم آشنا می‌کند استقامت نفس پیدا می‌کند نفس او مستقیم می‌شود و وقتی که نفس‌اش مستقیم شد، او حقایق و مطالب را مطابق با مراتب وجودی و تعیین خارجی در هر مرتبه به منصفه ابزار و ظهور در می‌آورد، این بنده خدا که نه موسی دیده نه عیسی‌ای دیده، نه باکسی برخورد کرده، آنی که با او سر کار داشت فقط چارق اینها بوده، تازه این هم الان است وقتی که بعد بگذرد عوض می‌شود همین خود چوپان هم عوض می‌شود این ابتدای کارش است، یک نور به او

خورده، دوام ندارد،

این روح در این بدنش نمی تواند استقرار پیدا کند، یک نحوه‌ای می خواهد حال خود را و ابراز کند اون مسائلی که با او در جریان است و آن مطالبی که در جوانب می گذرد و آن فرهنگی که در آن فرهنگ رشد کرده، این مسائل به صورت ابتدایی می آید و این مربوط به افراد خام است، افرادی که در تحت تربیت قرار نگرفته اند این شطحیاتی که گاهی مشاهده می شود بعضی از افراد می گویند و بزرگان اعتراض می کنند از این قبیل است، مطالبی است که گفته می شود از طرف بعضی از بزرگان و لکن چون این مطلب پخته نشده و در تحت یک نفس تربیت شده مُذکا قرار نگرفته است در غیر از موطن و موقع خودش بروز ظاهری پیدا می کند. لذا افراد هم نسبت به این مطالب واکنش نشان می دهند، افراد هم نسبت به این مطالب چیز نشان می دهند ای بابا این چه حرفی می زند، می گویند یک وقت بایزید چیز کرده بود آمده بود در بین صحبت‌هایش از این مطالب توجیهی اینها گفته بود و در بعضی از این جذیاتی که برای او پیدا شده بود حقیقت لاهو الا هو را به زبان آورده بود شاگردانش خیلی تعجب کردند، اینکه می گوید لاهو الا هو و بعد اشاره به خودش می کند لاهو الا هو یعنی این نفس الان به آنجا متصل شده، آمدند سوال کردند که شما بعضی اوقات هم چنین مسائل می شنویم شما این مسائل را توحیدی را به خودتون نسبت می دهید به آنها اشاره می کنید گفت من؟ گفتند بله، گفت کی؟ گفتند خودمان شنیدیم گفت کی گفتند دیروز گفتمی، گفت این دفعه اگر ما گفتیم شمشیر را بردارید و مرا قطعه قطعه کنید، این دیگر خلاف شرع و خلاف ظاهر است و کسی که این حرف رو می زند باید اعدامش کرد، باید اعدامش کرد، فوری باید اعدامش کرد! درست شد خب شاگردانش منتظر شدند همه شاگردان یکی یک شمشیر گذاشتن در جیبشان تا این دفعه حساب این جناب رو برسند! این دفعه بگو تا ببینم چه بلا سرت می آید لابد بعضی ها هم که با او خورده حساب داشتند خودشان را بین شاگردان جا زده بودند خلاصه خنجر و شمشیر را تیز کردند خلاصه آماده یک دفعه جناب با یزید شروع کرد از این مطالب، وقتی آن جذیات آمد بی اختیار، آن کلمات توحیدی خیلی سازگار با جو و جریان و فهم و اختیار اینها گفتند خودش گفته، شمشیر را برمی داشتند می زدند می خورد به به او ولی چیزیش نمی شود! هیچی! هر چه زدند دیدند هیچ نشد، این سنگ است! وقتی به حال خودش برگشت گفتند هر چه به شما زدیم هیچ تأثیری نداشت، گفت من نبودم، اگر شمشیر زدید و طوری نشدم پس آن کسی که این حرفها را می زد من نبودم الان بزید نه بابا از اینجا بزید از این جا در می آید، ولی آن موقع که آن حرفها را می زدیم اول موقع معلوم می شود که یک حقیقت دیگری حاکم بود بر این ناطقی که به این کیفیت نطق می کند و بر این متکلمی که به این نحو دیگر بیشتر از ایم مسئله را باز نمی کنم. خلاصه این معنا شطحیاتی که در السنه

و کتب می بینیم از این باب است مطالبی است که بزرگان نه در حال استقامت نفس و به عبارت دیگر بقاء بعد الفناء و بقاء ذاتی بعد از فناء ذاتی این مسائل را بیان کردند بلکه در مقام حرکت و سیر به سمت عبور

از حجب گاهی از اوقات حقایق کشف می‌شد که آنها در آن کشف آن حقایق گاهی بی‌پرده بودند! و گاهی در لحظه و موقعیتی این مسائل مطرح می‌شد که، در آن مسائل در اختیار اینها نبود و اگر در اختیار اینها بود نمی‌گفتند! در اختیارشان نبود گناه ندارد در اختیارشان نیست مگر یک مطلب و حقیقت عرفانی و توحیدی گفته می‌شود. از این مطلب گفته شده و خود بنده هم مطالبی سراغ دارم از بزرگان در بعضی از حالات غیر اختیاری یک همچنین مطالبی هم داشتند منتهی خوب شاید در یک اوقاتی بوده که افرادی که در مجلس بودند قدرت تحمل این مطلب را داشتند! و معمولاً اتفاق می‌افتد که در همچنین موقعیتهایی آنهایی که دارای سعه و ظرفیت هستند نزد اشخاصی که دارای این قدرت و استعداد نیستند این مطالب را به زبان نمی‌آورند. این مربوط می‌شود به آن مواردی که شخص به استقامت در نفس نرسیده و مرتبه جمع بین وحدت و کثرت دارای یک اشکالاتی است و تمام از این نقطه این مطلب نشأت می‌گیرد!

علی کل حال ملائکه بر نیات ما حکم می‌کنند! که شما این کاری که کردید اشتباه است که اینکه دارد به مردم خدمت می‌کند برای خدا نیست! بخاطر خودش است، نه به خاطر خداست بخاطر حفظ موقعیت خودش است! این خرجی را که می‌کند نه برای خداست بلکه فلان مال را به دزدی از فلان جا برداشته و آمده فلان جا خرج می‌کند، تو که از باطن خبر نداری، تو که نمی‌دانی این مال از کجا آمده، و تو که نمی‌دانی نیت و غرض در پشت این مسأله چگونه طراحی و تیبه شد، تو از این مسائل خبر نداری، فقط خاطر مدح و ثنا می‌کنی ولی من ملکی که در شانه راست چپ او قرار دارم او را لعن و نفرین می‌کنم و از خدا دوزخ و نا و عذاب جحیم برای او تقاضا می‌کنم. این دو نحو حکومت کردن، این دو نحو قضاوت کردن، به خاطر دو دیدگاه ظاهر و باطن است، که دیدگاه اول این محکمه ظاهر است. در این محکمه ظاهر، حسن و مدح ثنا و امثال ذالک اینها آن طرف ساری و جاری میشود در آن محکمه دوم که محکمه باطن است، لعن و نفرین و دورباش از رحمت خدا و ابتعاد از حریم خدا نثار آن شخصی دارد انجام میشود و راجع به این قضایا خب مسئله خیلی زیاد است، حکایت خیلی زیاد است، و مسائل خیلی در این چیزها روشن است، درست شد این دو نحوه برمیگردد به این اعمالی که ما در خارج می‌دهیم آن عملی که ما در خارج انجام میدهیم آن عمل نه مدح دارد نه ثنا دارد در پیشگاه خدا! پیشگاه مردم، چرا در پیشگاه مردم همه گفتیم چون نگاه به ظاهر می‌کنند یا مدح میکنند یا دم در پیشگاه خدا به عمل ظاهر نگاه میکنند به آن نیتی نگاه میکنند که برحسب آن است

یکی از دوستان می گفت وقتی که من مکه مشرف بودم در مکه آنجا یک شب نشسته بودم و نگاه می کردم جمعیت زیادی که دور بیت، در حال طواف بودن، فردیست اهل مکاشفه، مکاشفات خوبی هم دارد مشاهدات خوبی هم دارد ایشان گفتن داشتم نگاه میکردم اینها و این جمعیت زیادی بود من که کنار مسجدالحرام نشسته بودم، این جمعیت طواف کنندگان حتی تانزدیکهای من هم آمده بودند، خیلی وسیع این افراد داشتن طواف میکردند در دور بیت الله، همین طور من با خدا میگفتم خدایا اینها از این راههای دور آمدند اینها از این شد رها کردند سختیها را به خودشان خریدند، از زن و بچه هاشان دور شدن و آمده اند در اینجا داشتم به لطف و کرم خدا و به کیفیت افاضه فکر میکردم که اینها چه افرادی هستند و چگونه مشمول رحمت خدا هستند یک مرتبه دیدم بالای کعبه یک کاسه ای است، یک کاسه بسیار بزرگی است، از کعبه تقریباً به فاصله ده، پانزده متری از بالای کعبه این، این کاسه، کاسه وارونه این بالای کعبه قرار دارد، این کاسه تمامش از نوراست یعنی نوری مثل خورشید از این کاسه تراوش میکند از این کعبه نور میاید بالا می خورد به این کاسه از این کاسه میخورد یک یک به تمام افرادی که در حال طواف، دور کعبه هستند یعنی این نور به این کاسه میخورد و درون کاسه خب مقعر است، این درون کاسه منعکس میکند روی افراد تک تک افراد، تک تک افراد را میگفت در یک لحظه دیدم که این هایک نور خاص و مخصوص، یک نور خاص و مخصوصی که برای همان است از درون آن کاسه داردمی آید و بر او میخورد یکی دارد، یکی دارد بر آن میخورد سبزه، یکی دارد به آن هر یکی استها یکی دارد به آن میخورد زرد، یکی دارد به آن میخورد قرمز، یکی دارد به آن میخورد فرض کنید سفیده، یکی به آن میخورد یک سوزن دارد می آید یکی به آن میخورد درشت تر، یکی به آن میخوره مثل طناب، طناب نورانی می آید یکی به آن میخورد به بعضیها به تمام این وجود، بعضی را دیدم که یک مرتبه البته اسم نبرد تمام آن کاسه متوجه او، متوجه او، و دارد به آن میخورد حالا چه شخصی بود حالا دیگر ایشان اسم نبردند علی کل حال خوب این را ببینید تمام این افرادی که الان دارن دور این بیت طواف میکنند، همه یک کاری انجام میدهند! نه این که یکی طواف میکند یکی بیشتر، یکی کمتر، همه یک عمل دارند انجام میدهند و این عمل ما بخواهیم نگاه کنیم، خوب آن مقداری انرژی و کالری که دارد صرف میشود خوب در همه یکسان است این مقدار، هفت شوط طواف است دیگر، هفت شوط، هفت شوط مثلاً هر شوطی چقدر؟ بیست کالری بیشتر فرق میکند گاهی اوقات هر شوط صد کالری از آدم میگرفت، خیلی مخصوصاً آن موقعیکه که چنان مُندمجش میکردند خلاصه این جمعیت نفس آدم را گاهی چیز میکرد، گاهی اوقات هم خلوت و اینها بود هر طور فرض کنید هر کالری ده تا حساب کنید هفت و هفتاد کالری

میشود این هفتاد تا کالری یک ده تا دو رکعت نماز بعد از چیز میشود هشتاد تا کل قضیه که از دیدگاه ما دارد سنجیده میشود میشود کل قضیه از اول تا آخرش سر و ته اش و با هفتاد هشتاد تا کالری در می آید

این دیدگاه ماست، خوب افراد هم که دارند دور میگردند و اذکار می گویند و چه میکنند و همه اینها در یک سطح، این ازدیدگاه ما، از دیدگاه ملائکه آنها کالری را جور دیگر دارند می شمارند آنها حساب دیگری دارند می کنند به کالری ظاهری قند و شکر فلان این حرفها خستگی که دارد می کند نگاه نمی کنند که این چقدر معرفت دارد، چقدر بینش دارد، چقدر چشم اش باز شده، چقدر صفای باطن دارد، چقدر خودش را اینجا ول داده است! به آن نگاه میکند چقدر خودش را ول داده چقدر واسع خود را در این طواف نگه داشته؟! از وجود خودش چقدر نگه داشته، چقدر در اینجا تسلیم شده؟! چقدر در اینجا مایه گذاشته چقدر در اینجا از خودش گذاشته چقدر در اینجا دارد به آن دارد فکر میکند چقدر واقعاً!

بنده از یکی از افراد شنیدم نمیدانم این قضیه رابه شما گفتم یا نه، از یکی از افراد شنیدم در یک سفری یک شخصی می گفت یک عده ای که رفته بودند در روز هشتم نمیدانم چه روزی است یک روز در کعبه را باز میکنند و می شویند و جارو میکنند می شویند با گلاب و اینها نمی دانم چه روزی است؟ چندوم است هشتم یا نهم مثل اینکه هشتم ظاهراً که در کعبه را باز میکنند یک عده افراد میروند داخل افراد خاص اینها را راه میدهند و میروند داخل کعبه، یک شخصی برای بنده تعریف میکرد میگفت در یکی از این سفرها که ما مکه مشرف بودیم فلان شخص هم با ما بود و در کعبه را باز کردند و ما را یک افراد خاصی بودیم ما وارد شدیم، کسی که دارد طواف میکند کسی که آمده مسجدالحرام کسی که آنجا این بیت، این جایگاه، این مکانی که همه انبیا، همه ائمه، همه اولیاء بزرگان همه اینجاست امام سجاد علیه السلام سرشان را میگذاشتند بر همین پرده کعبه و مثل مادر بچّه مرده گریه میکرد و ناله می کرد در نصفه های شب تا اینکه غش میکرد بی هوش می افتاد و جریان اسمعی و اینها را که خیلی معروف است درست، حالا این کعبه را در را باز کردن فلان حاج آقا رفته تو، همین که مشغول نماز می شود میگوید بیا اینجا کارت دارم وقتی برگشتیم ایران یادت نرود بیای توی دفترم راجع به فلان معامله که صحبت ما نیمه تمام ماند یادت نرودها بیا اونجا ما قضیه را تمامش کنیم!!! به به این هم یک جور این هم یک جور، من خیال میکنم از آن کاسه به ایشان افاضات دیگری به جای نور فلان و از این حرفا، ببینید این هم می آید طواف میکند این هم کالری خرج میکند ولی چی گیرش میاد و چه گیرش می آید از دیدگاه ما به به عجب آدمیه دارد ذکر خدا را میگوید و فلان میکنه ملائکه به ریش من و تو میخندند میگویند بابا تو این باطنش را نمی بینی اینکه دارد طواف میکند همه اش کشک است بگذار صبر کن در کعبه راکه باز کردیم طرف را میکشد جلو میگوید بیادفترم فلان معامله را تمامش کنیم این است قضیه

واقعاً خدا نظرش را از آدم بر نگرداند نظرش را بر نگرداند خدا نظرش را بر نگرداند که معلوم است که
دیگر انسان به ناکجا آباد خواهد رسید

بعد میگفت نگاه کردم دیدم بابا هرکدام از این افراد که دارند دور کعبه دارند طواف میکنند این نوری که دارد به اینها می خورد همان جنبه اتصال اینهاست، همان جنبه اتصال است، همان میزان اتصال بنده، با مبدأ و با خدای خودش این همان است همان میزان اتصال یعنی همون میزان ربط همان میزان ربط همان میزان و کسب فیض و کسب نور کسب بهاء و کسب بهجت از آن مبدا ربوبی که او نورش نور و علی الاطلاق است که نورش دیگر چیزی ندارد رنگ هایی که میگفت دیدم اینها هم به نیت هاست در عرض یک لحظه به من فهماندند که تمام اینها هرکدامشان یک نیت خاصی به خودشان دارند یک ارتباط خاص خودشان و دارند یک نوع اتصال خاصی به خودشان دارند و بر اساس آن کیفیت این نور تنظیم میشود، قرمز میشود زرد میشود سفید میشود شدید میشود ضعیف میشود رقت پیدا میکند و این چیزی میشود توسعه پیدا میکند همه اینها همه برای چیه؟! همه برای همان کیفیت ارتباط است!! پس بنابراین اشیاء خارجی و اعمال خارجی اینها نه گناه دارند نه ثواب دارند ثواب و گناه به چی میگویند رفقا فقط به آن جنبه باطنی انسان و جنبه نفس انسان و جنبه نیت انسان که بران اساس آن صواب اندازه گیری میشود و درجه بندی میشود، و درجه بندی میشود یکی مثل من میروم زیارت امام رضا علیه السلام فرض کنید که با پالون میروم فقط پالونش را عوض میکند فرض کنید یکی هم مثل بزرگان، عرفا، مرحوم آقا، مرحوم حداد میروند به زیارت امام رضا علیه السلام آنجا دیگر خود امام رضا با آنها قرین است و مصاحبت و می نشیند و بلند میشود و دیگر سوره سوره وسات آنها را چیز میکند اینها همه چیست؟ اینها همه افرادی هستند که بر حسب میزان معرفت و فکر و آن هدفی که دارند بر حسب آنها این تنظیم میشود! و ما را هم از ماست میکشند بیرون چنانچه دقیق حساب میرسند چنان دقیق حساب می رسند که انسان مات و مبهوت می ماند که عجب واقعاً عجب دستگاهی چه دستگاهی، که مور و از ماست این بیرون میکشد

خوب انشاءالله امیدوارم که خداوند خودش نعمت فهم و درایت را به ما عطا کند و ما را بر صراط اولیای دین، بیش از پیش موفق کند و فهم ما را زیاد کند و بر اساس آن فهم توفیق اهتداء به آن هدایت را به ما عنایت کند و در هیچ آنی از آنات ما را به خودمان وا نگذارد و پیوسته دست ما از توسل دامان اهل بیت علیه السلام کوتاه مگرداند در دنیا از زیارت آنها و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نفرماید صلوات